علی‌اکبر سیاح طاهری از فعالیت‌های فرهنگی پدرش می‌گوید

پدرم فعالیت صادقانه در جهاد فرهنگی را تکلیف می‌دانست

پدرم سعی می‌کرد همان روحیه زمان جنگ را در خانه زنده کند. خاطرم است به اتفاق پدر به دوست‌های جانبازشان سر می‌زدیم. با اینکه خیلی از دوستانشان از فضای جنگ و رزمندگی فاصله گرفته‌بودند ولی پدرم با دوستان زمان جنگشان کاملاً ارتباط خانوادگی داشت و با هم خاطرات را مرور می‌کردند. این مسئله در روحیه ما هم خیلی تأثیر داشت و برای پدر هم خیلی مهم بود این فرهنگ را به فرزندانش منتقل کند.

یکی از اموری که ایشان خیلی پیگیری می‌کرد مسائل مربوط به امور شهدا بود. جزو اولین کسانی بود که کنگره‌های بزرگداشت شهدا را برگزار می‌کرد. کنگره ۴هزار شهید آبادان، کنگره سرداران شهید خوزستان و کنگره گردان مقداد را به همراه دوستانشان برگزار کردند. در روزهای نوروز که به سمت آبادان و خوزستان می‌رفتیم چندین بار به گلزار شهدا سر می‌زدیم تا اینکه ایده تأسیس یادمان ۱۷۷ شهید گمنام آبادان به ذهنشان رسید. دید حیف است از مقاومت مردمی که در آبادان شکل گرفت و نگذاشت آبادان سقوط کند حرفی به میان نیاید. برای همین پس از چندین سال تلاش با جمعی از دوستانشان این یادمان را به یکی از یادمان‌های ثابت دفاع مقدس تبدیل کردند. رزمندگانی که اوایل جنگ در آبادان جنگیده‌اند خودجوش و بدون هیچ پلاکی از شهرهای مختلف به جبهه‌ها می‌آمدند و شهید می‌شدند و هیچ کس اینها را نمی‌شناسد. مخلص‌ترین آدم‌هایی که اول جنگ به فرمان امام، از شهر دفاع کردند و گمنام شهید شدند. برای پدرم خیلی مهم بود که یاد این شهیدان را زنده کند.

بعد از این ایشان دیدند نسل جدید با فرهنگ دفاع مقدس ارتباط برقرار نمی‌کند و از سال ۸۵ به بعد مسابقات کتاب‌خوانی را با اولویت مناطق محروم راه انداختند. کتاب‌های مشهور دفاع مقدس مثل «دا»، «پایی که جا ماند»، «کوچه نقاش‌ها» و «نورالدین پسر ایران» را برای مخاطبان خاصی در نظر می‌گرفت. مثلاً کتاب «دا» را برای معلمان زن و کتاب «پایی که جا ماند» را برای معلمان مرد انتخاب می‌کرد. با این هدفگذاری که آن کتاب مخاطب خودش را پیدا کند. این کار را کاملاً مردمی شروع کرد. حتی ایشان یک دفتر نداشت و اگر کسی می‌پرسید دفتر حاج‌سیاح کجاست کسی نمی‌دانست. خیلی اوقات هزینه بلیت تهران- آبادان را خودش می‌داد یا با ماشین می‌رفت و می‌آمد. اصلاً طوری نبود که بنشینند تا برایش بلیت و دفتر بگیرند. خودش به همراه آقای احمدزاده کارها را پیش می‌بردند.

یک دوره دیگر به این موضوع رسیدند که شاید مخاطبان نسل جدید حوصله خواندن کتاب‌های ۳۰۰ صفحه‌ای دفاع مقدس را نداشته باشند. می‌گفت برای این قشر که بیشتر از نوجوانان هستند اولویت را در جشنواره فیلم‌های دانش‌آموزی دفاع مقدس بگذاریم. در این کار با همکاری آقای احمدزاده هنرمندان و حوزه هنری را پای کار آوردند و از ظرفیت کارگردان‌هایی که فیلم دفاع مقدس ساخته‌اند استفاده کردند. هنر پدرم این بود که همه را پای کار آورد. کارگردان‌هایی مثل رخشان بنی‌اعتماد، تهمینه میلانی، مهتاب کرامتی و فاطمه معتمدآریا تا بازیگرانی مثل پرویز پرستویی، حمید فرخ‌نژاد و رضا کیانیان را به محروم‌ترین مناطق استان‌های خوزستان، ایلام، آذربایجان شرقی و غربی برد و جشنواره فیلم دانش‌آموزی را با حضور هنرمندان برگزار کرد. دانش‌آموزانی که تا به حال سینما ندیده بودند و هیچ تصوری از سینما نداشتند را به سینما بردند. برای جشنواره فضای شادی در نظر گرفتند و هدفگذاری‌شان را هم مناطق مرزی ایران گذاشتند تا در دل اینها علاقه ایجاد شود و خاطره خوبی در ذهنشان از فضای جبهه و جنگ شکل بگیرد. فیلم‌های شاخص دفاع مقدس را پخش می‌کردند و برایشان مسابقه و اهدای جوایز با حضور هنرمندان برگزار می‌کردند. حاج سیاح این کارها را در جهاد فرهنگی یک تکلیف می‌دانست و مخلصانه در این راه تلاش می‌کرد. به هیچ عنوان دنبال اسم و رسم نبود. حتی آقای احمدزاده تعریف می‌کرد ما ۹ جشنواره دانش‌آموزی فیلم دفاع مقدس برگزار کردیم و یک حق سخنرانی پنج دقیقه‌ای برای حاج سعید گذاشته بودیم و ایشان در جشنواره دوم دید بچه‌ها خسته می‌شوند و برای دیدن فیلم عجله دارند همان سخنرانی پنج دقیقه‌ای را حذف کرد تا مخاطبش زده نشود. آقای پرستویی در مصاحبه‌ای گفته بود در دوره اول جشنواره فکر می‌کردم آقای طاهری جزو تدارکات جشنواره است از بس امور ریز و جزئی را هم خودش انجام می‌داد. بعداً فهمیده بود که پدرم دبیر جشنواره است. دو شیفت برنامه برگزار می‌شد و در هر شیفت ۲هزار دانش‌آموز می‌آمد. این سالن کثیف می‌شد و اگر نیاز بود و نیرو کم بود حاج سعید طاهری سالن را تمیز می‌کرد. در این کارها حتی یک ریال هم از بیت‌المال هزینه نکرد. هنرمندانی هم که هر دعوتی را قبول نمی‌کنند چون دیدند کار مخلصانه است بدون گرفتن کمترین حقوق و مزدی در برنامه‌ها شرکت می‌کردند. فرهنگی که دقیقاً مختص دهه ۶۰ بود را ایشان سعی کرده بود بازتولید کند و کاملاً هم پایبند بود با کمترین هزینه بیشترین بازخورد را بگیرد.

موضوعی که در زندگی ایشان خیلی برایم جالب بود این بود که بحث کتاب‌خوانی را به سمت زندان‌های کشور برده بود. جایی که هیچ‌وقت به ذهنمان نرسد مگر می‌شود در زندان کار فرهنگی کرد. این ایده را با آقای احمدزاده پیش بردند و برای اولین بار مسابقه کتاب‌خوانی دفاع مقدس را در زندان‌های استان لرستان برگزار کردند. در جذب مردم نقاطی را می‌دیدند که کمتر کسی تصورش را می‌کرد.

کار آخرش سال ۹۲ که زلزله اهر و ورزقان اتفاق افتاد می‌توانست در خانه بنشیند و نظاره‌گر باشد اما با ۷۰ درصد جانبازی برای خودش کار تراشید و می‌گفت مهم‌ترین ضربه‌ای که بچه‌های زلزله‌زده خورده‌اند ضربه روحی است و با همکاری دوستان و سپاه آذربایجان توانستند برای ۴۳ هزار دانش‌آموز زلزله‌زده در آن شرایط سخت جشنواره فیلم دانش‌آموزی دفاع مقدس را برگزار کردند. پدرم صادقانه برای اعتلای فرهنگ دفاع مقدس و انقلاب اسلامی تلاش کرد.

از زندگی تا شهادت حاج سعید سیاح طاهری
در گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید

استخاره کرد و آیه جهاد آمد

حاج سعید ۲۳دی ۶۵ جانباز و ۲۳دی ۹۴ شهید شد

احمد محمدتبریزی

پس از شهادت حاج سعید سیاح طاهری در سوریه موجی از پیام‌های تسلیت از سوی هنرمندان و چهره‌های مختلف همه جناح‌های سیاسی فضای خبری رسانه‌ها را پر کرد. هنرمندان مختلفی که از سالیان پیش و در جریان راه‌اندازی جشنواره فیلم دانش‌آموزی دفاع مقدس با حاج سعید در ارتباط بودند و او را می‌شناختند پیام‌هایی دادند و به ذکر خاطراتی از این مرد بزرگ جبهه‌های فرهنگی پرداختند. حاج سیاح مردی فراجناحی بود که با فعالیت‌های صادقانه‌اش نزد همه جناح‌های سیاسی محبوبیت داشت و همه به نیکی از او یاد می‌کردند. در ادامه جهت آشنایی بیشتر با جنبه‌های شخصیتی شهید سیاح‌طاهری با همسرش گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

آشنایی شما با شهید از کجا شکل گرفت؟ دلایل شما برای ازدواج با ایشان چه بود؟

ما جنگزده شهر آبادان بودیم و در ماهشهر زندگی می‌کردیم. تا سال ۶۰ در همین شهر بودیم و خانواده حاج سیاح که از بستگان دور پدرم بودند در همین شهر زندگی می‌کردند. یک روز که نماز جمعه رفته بودیم در راه برگشت خواهر حاج‌آقا و جاری من به نماز جمعه آمده بودند. آنجا آشنایی صورت گرفت. آن زمان حاج سعید ۲۳ سال سن داشت و من ۱۹ ساله بودم. در مورد معیارهایم برای ازدواج پرسیدند و همین طور صحبت‌هایی در خصوص شهید بهشتی و بنی‌صدر و این طور مسائل پیش آمد که آن زمان بحث روز بود. حالا نگو اینها با سؤالاتشان من را برای همسر آینده‌ام ارزیابی می‌کردند. بعد از آن مادر حاج آقا به منزلمان آمدند و گفتند می‌خواهیم شما را هفته آینده برای پسرمان خواستگاری کنیم. فقط چون حاج سعید درگیر بسیج عشایری در اروندکنار بود و آنجا مسئولیتی داشت، آمدنشان ۵۳ روز طول کشید. زمانی هم که آمدند و صحبت کردیم، در راه برگشت از مأموریت بودند. کل صحبت ما تا عقد و عروسی پنج، شش روز بیشتر طول نکشید. ایشان همان روز خواستگاری گفت من آدمی هستم که آرام و قرار ندارم و اگر امروز جنگ است و فردا امام بگوید به فلسطین برو، من می‌روم و ساکم همیشه آماده است. واقعاً هم همین‌طور بود.

شما مشکلی با این روحیه حاج سیاح نداشتید؟

خودم قلباً دوست داشتم همسر آینده‌ام انسان شجاعی باشد. قبل از ایشان هم چند خواستگار برایم آمد و من به همه‌شان گفتم قصد دارم با یک جانباز ازدواج کنم و جواب رد می‌دادم. اما با آمدن حاج سیاح ته دلم حس می‌کردم ایشان همان کسی است که باید با او ازدواج کنم. تا اینکه بعداً ایشان هم به افتخار جانبازی نائل آمد. هنوز یک هفته از ازدواجمان نگذشته بود که گفت من می‌خواهم به دوره‌های سپاه بروم و رفت و ۲۵ روز بعد برگشت. نه تلفن، نه نامه و هیچ ارتباطی نبود. من ویژگی‌های ایشان را پسندیده بودم.

شهید سیاح غیر از شجاعت چه ویژگی‌های دیگری داشت؟

سیمایی بسیار نورانی داشت و خیلی روی حرام و حلال تأکید می‌کرد و این خیلی برایم مهم بود. چنین ویژگی‌هایی جزو آرمان‌هایم بود که طرف مقابلم این مسائل را رعایت کند. خودم قبل ازدواج رؤیای صادقه‌ای دیده بودم که با یک فرد سپاهی ازدواج می‌کنم و همیشه به خدای خودم می‌گفتم رؤیایم کی تعبیر می‌شود. ایشان زمان ازدواج بسیجی بود و روزی که گفت می‌خواهم به سپاه بروم من گفتم چنین موضوعی را من در عالم رؤیا دیده بودم.

زندگی مشترک شما و شهید سیاح به جنگ گره خورده بود. حتماً همسرتان در آن دوران کاملاً درگیر جنگ و جبهه بود؟

بعد از ازدواج چون ایشان زیاد به آبادان می‌رفت در آبادان ساکن شدیم. در آبادان خانواده‌هایی که همسرانشان در سپاه و بسیج و نیروهای مردمی بودند خانواده‌هایشان را در خانه‌های دو، سه طبقه اسکان می‌دادند. خانه‌های دو، سه طبقه را برای این می‌گذاشتند که اگر خمپاره به خانه اصابت کند روی سر ساکنان طبقه پایین نریزد. ما همیشه در طبقات پایینی اسکان داشتیم. آب خانه قطع بود. دشمن شب‌ها شهر را می‌کوبید. حاج سعید اغلب روزها منزل نبود و بعضی شب‌ها به منزل می‌آمد. خانم‌ها معمولاً دور هم جمع می‌شدند و چون برق و تلویزیون نبود خاطره می‌گفتند و کتاب می‌خواندند.

نسل شما با وجود تمام سختی و مشکلات به خوبی و خوشی در کنار هم زندگی می‌کردید؟

آن زمان ستاد جنگزده‌ها وجود داشت و یک بار یک دست لیوان و یک تلویزیون ۱۴ اینچ سیاه و سفید به ما دادند. فروشگاهی مخصوص رزمندگان بود. شهر آبادان نماز جمعه و فروشگاه‌هایش در زیرزمین بود تا اگر اتفاقی افتاد و طبقات بالایی آسیب دید خطری متوجه کسی نباشد. من همیشه لیوان و سینی و تلویزیون را کنار گذاشته بودم تا ببینم زندگی ادامه دارد یا خیر. آیا حاج سعید شهید می‌شود یا خیر؟ حتی کارتن اجناس را هم باز نکرده بودم. هر روز نگاه می‌کردم تا ببینم وضع زندگی‌ام چگونه می‌شود.

یعنی هر لحظه آمادگی شنیدن خبر شهادت حاج سیاح را داشتید؟

بله! هم زندگی می‌کردیم و هم منتظر شنیدن چنین خبرهایی بودیم. من گاهی که زندگی فلسطینی‌ها را می‌بینم می‌گویم اینها چطور زندگی می‌کنند اما بعد ذهنم فلش‌بک می‌زند و زندگی خودمان یادم می‌آید. تا زمان به دنیا آمدن فرزندم من تازه امیدوار شدم که اگر همسرم شهید شد با فرزندم می‌توانم زندگی کنم و از آن به بعد امیدواری در زندگی‌ام به وجود آمد.

شهید سیاح در دوران دفاع مقدس چند بار مجروح شد؟

چهار بار مجروح شد. دفعه اول در همان روزهایی که تازه به آبادان رفته بودیم بند انگشتش را از دست داد. بار دوم در فاو مجروح شد و بر اثر موج انفجار کوفتگی شدید پیدا کرد. یک بار هم که در فاو شیمیایی شد و مدتی در حالت قرنطینه ماند و خیلی مراقب بود این مشکل را به کسی منتقل نکند. در کربلای ۵ شدیدترین میزان مجروحیتش را پیدا کرد و ۷۰ درصد جانباز شد. ایشان در ۲۳ دی ماه ۶۵ مجروح شد و ۲۹ سال بعد در همین روز به شهادت رسید.

با تمام این جانبازی‌ها پس از جنگ هم فعالیت‌هایشان را ادامه دادند؟

بله! دوره دافوس را گذراند و بعد از گذراندن این دوره کارش به تهران منتقل شد. بعد از مدتی که در تهران بود چون از روزمرگی خسته می‌شد و با اینکه خیلی انسان سازگاری بود برای راه‌اندازی گردان مقداد که در زمان انقلاب منحل شده بود فعالیت کرد. زمانی که در تهران بودیم در سال ۷۲ سه ماه هم به لبنان رفت. تا آخر که به تهران برگشت کارش ایمنی و سوانح بود و به تمام شهرهای کشور برای بازرسی می‌رفت.

فعالیت‌های فرهنگی را از کجا آغاز کردند؟

حاجی زمان جنگ کار فرهنگی نمی‌کرد. زمانی که در سپاه در تهران بود چند باری با آقای حبیب احمدزاده همکاری کرد. اواخر کارش جسته و گریخته فعالیت‌های فرهنگی‌اش را شروع کرده بود و بعد از بازنشستگی به طور مداوم مشغول کارهای فرهنگی شد.

زمانی که بحث حضور ایشان در سوریه پیش آمد شما مخالفتی نداشتید؟

اولش گفتم به دلیل وضعیت جسمانی و جانبازی‌تان به سوریه نروید. بقیه هم به همین دلایل می‌خواستند مانع رفتنشان شوند. اما یک روز به من گفت استخاره کرده‌ام و در استخاره آیه‌ای که اجازه داده به کسانی که در راه خدا دفاع و جهاد کنند آمد و من پذیرفتم و گفتم حرف من بالاتر از حرف قرآن نیست. فکر می‌کردم برای یک بار می‌رود ولی ایشان خیلی به این طرف و آن طرف گفته بود و به امام رضا(ع) و حضرت زینب(س) خیلی توسل کرده بود و می‌گفت من با افراد زیادی صحبت کرده بودم تا برای رفتن کارم را راه بیندازند ولی حضرت زینب راه را برای ایشان باز کرد.

از دلایل رفتنشان هم صحبت کرده بودند؟

اولین بار سال ۹۲ ما نوحه «کلنا عباسک یا زینب» را در حرم حضرت عباس در روز وفات حضرت ام‌البنین(س) شنیدیم. ما چون به زبان عربی و لهجه عراقی مسلط بودیم متوجه نوحه‌ها می‌شدیم و ایشان از همان زمان علاقه زیادی به دفاع از حرم حضرت زینب(س) در خودش احساس می‌کرد. حاجی از وقتی که به دفاع از حرم رفت، عکس گرفت و برای من و پدرشان قاب کرد و برای بچه‌ها چاپ کردند. به ایشان گفتم چرا این کارها را می‌کنی که گفت این کارها برای بعد از شهادتم است. من رؤیاهایی دیده بودم که حاج سعید با شهیدان دفاع مقدس است و در کنار شهید علیزاده که از بچگی با هم بودند، ایستاده و خواب شهید احمد کاظمی را دیدم که می‌گوید حاج سعید نمی‌خواهی بیایی، ما نیرو لازم داریم.

خبر شهادت را که شنیدید چه واکنشی نشان دادید؟

ایشان سه‌شنبه ۲۲ دی‌ماه رسید و تماس گرفت و گفت من رسیده‌ام. فردایش تماس نگرفت و برایم سؤال شده بود که چرا هیچ تماسی با ما نگرفت. پیش خودم گفتم حتماً می‌خواهد یک شب در میان با خانه تماس بگیرد. تا اینکه پنج‌شنبه خبر شهادتش را دادند و گفتند حاج سعید چهارشنبه به همراه شهید زهیری شهید شده‌اند. وقتی خبر شهادت را شنیدم خیلی شوکه شدم. اول پسرم به من گفت بابا مجروح شده و من گفتم خدا کند این بار مجروح شود و دیگر نرود. تا اینکه با اصرارهای من پسرم گفت بابا شهید شده است. با شنیدن خبر حالم خیلی بد شد و فقط حضرت زینب و امام حسین را صدا می‌کردم. باز امیدوار بودم حاج سعید زنده باشد و به خودم امیدواری می‌دادم.

الان که مدتی است از شهادت حاج سعید گذشته شهادتشان برایتان حل شده است؟

از اینکه به آرزویشان رسیده خوشحالم. آرزویش این بود در بستر بیماری از دنیا نرود و من خوشحالم که به آرزویش رسید. از اینکه شهادتشان باعث خیر و برکت برای دیگران و خودمان بوده خوشحالم. فقدان انسان‌های بزرگ در زندگی کمی سخت است. من به همسر شهدای مدافع حرم می‌گفتم خدا وقتی می‌خواهد چیزی را به کسی بدهد اول از او امتحان می‌گیرد و شما همه امتحان شده‌اید. من هم امتحان شده‌ام و نمی‌دانم در این امتحان قبول شده‌ام یا نه ولی همیشه از خودشان می‌خواهم رسالتی که بر گردنم هست را به درستی انجام بدهم.

از بزرگی حاج سیاح همین بس که در روز شهادتشان همه فارغ از جناح‌بندی سیاسی ناراحت شدند و پیام تسلیت دادند.

خدا مهر و مودت این افراد را دل مردم می‌گذارد. خدا در قرآن می‌فرماید فکر نکنید شهیدان مرده‌اند بلکه آنها زنده‌اند و شما درک نمی‌کنید. چیزی که برایمان تسلی خاطر است این است که خودشان به آرزویشان رسیدند. حاج سعید قبل از سفر آخر به همراه آقای احمدزاده به دیدار حضرت آقا می‌روند و برای اولین و آخرین بار در عمرشان آقا را زیارت می‌کنند. آنجا حاج‌سعید در گوش آقا حرف‌هایی را زمزمه می‌کند و به آقا می‌گوید دعا کنید که من شهید شوم.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٤۷٤۸

جدول

از راست به چپ

■ ۱ـ نوعی طبل بزرگ ـ تذکر ■ ۲ـ نماد لاغری ـ پسر کاوه آهنگر ـ پیراهن مردان زرتشتی ـ غوزه پنبه ■ ۳ـ رود مقدس هندی‌ها ـ نیا ـ B ـ نامه‌رسان ■ ۴ـ از توابع اصفهان ـ زگیل ـ غدای مجردی ■ ۵ـ چین و شکن ـ تراشیدن چوب ـ هراس ■ ۶ـ اتومبیل صحرا ـ برداشت محصول زراعی ـ مقیاس ـ در محاوره همیشه با کم همراه است ■ ۷ـ سر فوتبالی ـ بیماری کم‌خونی ـ زدانش دل پیر ... شود ـ خرس آسمانی ■ ۸ـ خاشاک ـ روحانی زرتشتی ■ ۹ـ مملو ـ نوعی خاک رس ـ شکیبا ـ وجه مشترک دشوار و دشمنی ■ ۱۰ـ نگهبان کودک ـ سوره سی و نهم قرآن ـ به جز ـ برنج پخته شده ■ ۱۱ـ باز داشتن ـ شادمانی ـ وصله ناپیدا ■ ۱۲ـ غذای روح ـ متضاد کیفی ـ فهرست نویسی پیش از انتشار کتاب ■ ۱۳ـ صد و یازده ـ پژمرده و بی‌حال ـ عدد تقویمی ـ فنی در کشتی ■ ۱۴ـ جوی خون ـ شکوهمند ـ تنها ـ ضمیر اشاره ■ ۱۵ـ عدسی ـ چوب معاینه حلق

از بالا به پایین

■ ۱ـ حشیش ـ پول ـ همراه پخش ـ نظرات ■ ۲ـ چهره‌نما ـ عصر شیمیایی ـ فرمان اتومبیل ـ کمیته امنیت اتحاد جماهیر شوروی ■ ۳ـ آنفلوآنزا ـ مثل ■ ۴ـ سفید آذری ـ جفت ماده ـ خمیازه ـ بوی رطوبت ـ آواره ■ ۵ـ پرداختن پول از روی ترس و ستم ـ سخنان بیهوده و باطل ■ ۶ـ گندم از آسیاب برگشته ـ پی در پی ـ جوانمرد ■ ۷ـ تکرار حرفی ـ برادر ـ سرسلسله اشکانی ـ صورت ■ ۸ـ بزرگ‌ترین دریاچه ـ طول زندگی ■ ۹ـ تصدیق انگلیسی ـ سخنران ـ فیلتر ـ آش ■ ۱۰ـ زینت انسان ـ جنگ بین نادرشاه و محمدشاه گورکانی پادشاه هند ـ میوه بهشتی ■ ۱۱ـ سرلشکر دریایی ـ اسباب ورزش ژیمناستیک ■ ۱۲ـ حرف خطاب ـ شراب ـ دستور ـ قیمت بازاری ـ پل چوبی ■ ۱۳ـ مهر و موم ـ هدهد ■ ۱۴ـ دیدن ـ سلطه و نفوذ ـ خانه عشق ـ پایتخت اردن ■ ۱۵ـ دندان تیز دوندگان ـ چوب در گویش عرب‌ها ـ نامبارک ـ لون

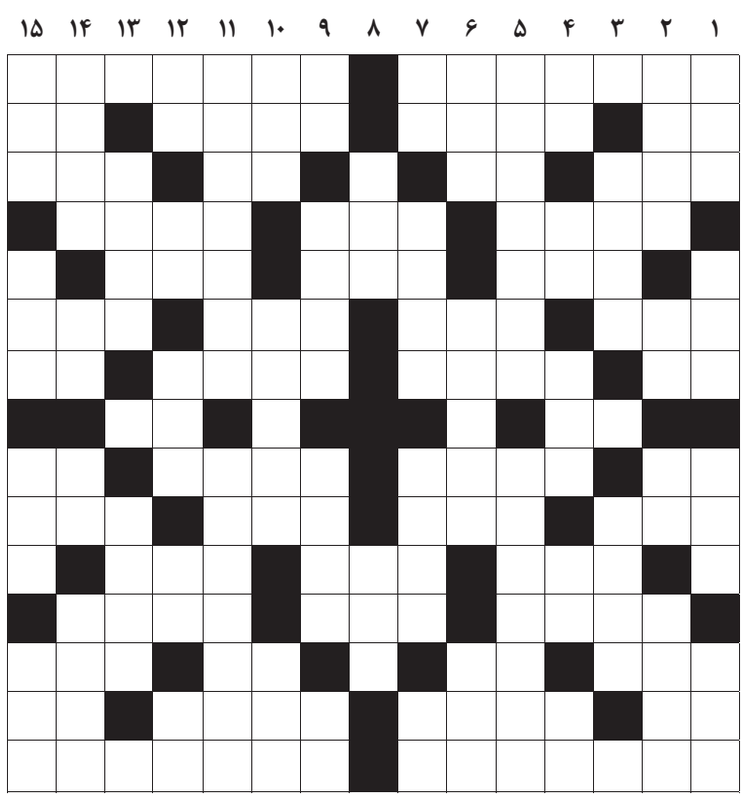

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۵				۶		۱
۹			۱		۷			
		۳	۲			۷		
۵							۸	
۷		۸						
			۶		۴			
	۳			۷				۶
	۲					۹		۵
				۱	۳			

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۷۴۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	پ	ی	س	ت	و	د	و	م	ب	ه	م	ن	م	ا	ه
۲	ر	ر	■	ش	و	ر	ا	■	ک	و	ر	س	■	ش	م
۳	ا	م	ل	■	ل	■	د	ل	■	ا	س	■	و	ر	■
۴	ت	و	ی	ی	■	ر	ی	گ	ا	ن	■	ی	ا	ف	ا
۵	■	ک	ب	ا	د	■	ه	■	د	ن	ی	ا	■	ک	س
۶	ک	■	ر	ک	■	و	ک	■	م	ر	ی	و	س	■	ت
۷	ا	ی	ا	■	پ	ا	ت	ر	ی	و	ز	■	ت	و	ق
۸	پ	■	ل	ت	■	ر	م	ی	■	ز	■	ن	ل	■	ل
۹	ی	ک	■	ر	ف	■	ا	س	ا	■	ب	ا	■	ک	ا
۱۰	ت	■	ن	ا	ا	م	ن	■	ت	ب	ر	ی	ز	■	ل
۱۱	ا	ب	ش	خ	و	ر	■	گ	ر	ا	ن	■	س	ا	■
۱۲	ل	ی	ی	م	■	ی	ا	ر	ا	ن	■	و	ن	ی	ز
۱۳	ی	ا	ب	■	ن	■	ب	ز	■	ک	ف	■	و	ل	ا
۱۴	س	ن	■	ر	و	ز	ی	■	ا	و	ن	س	■	ا	د
۱۵	م	ی	ر	ز	ا	ر	ض	ا	ی	ک	ر	م	ا	ن	ی